

انیس العشاق

ANISUL USHSHAQ

By

Hasan bin Muhammad

Folios	:	42
Subject	:	Riddles
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th Century
Condition	:	Good
HL No.	868	Cat No. 891

A slightly defective copy of an explanation of the poetical metaphors and similes applied to female beauty with numerous quotations and examples from classical poets.

The Ms. is defective at the beginning, and opens abruptly thus:

..... دست تصرف الملقب داد و صحیفه این یک را بر مورز کتب آسمانی موشع گردانید
و تحف تحیات بروضة مقدس آن سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح از فرش بر عرش کشید.

From the extant portion of the preface it would appear that the author wrote this work on the occasion of a visit to the sacred tomb of Nasir-ud-Din Tusi, during the reign of Sultan Uways of the Ilkhani dynasty (who reigned A.H. 757-776 = A.D. 1356-1375).

The date A.H. 826 = A.D. 1422, assigned by Haj. Khal. vol.i, p.487, to the composition of the work seems to be erroneous. Haj. Khal. vol. iii, p.21 assigns a still later date; viz. A.H. 878 = A.D. 1473, to another work of Rami, also dedicated to Sultan Uways namely, a commentary on Rashid-ud-Din Watwat's *حدائق السحر* comp. Ethe, Bodl. Lib. Cat. No.1340; Rieu Suppl., p.268b, No. V; W. Pertsch, Berlin Cat., p.85, No.1; Rosen, Persian Mss., p.284, No.4.

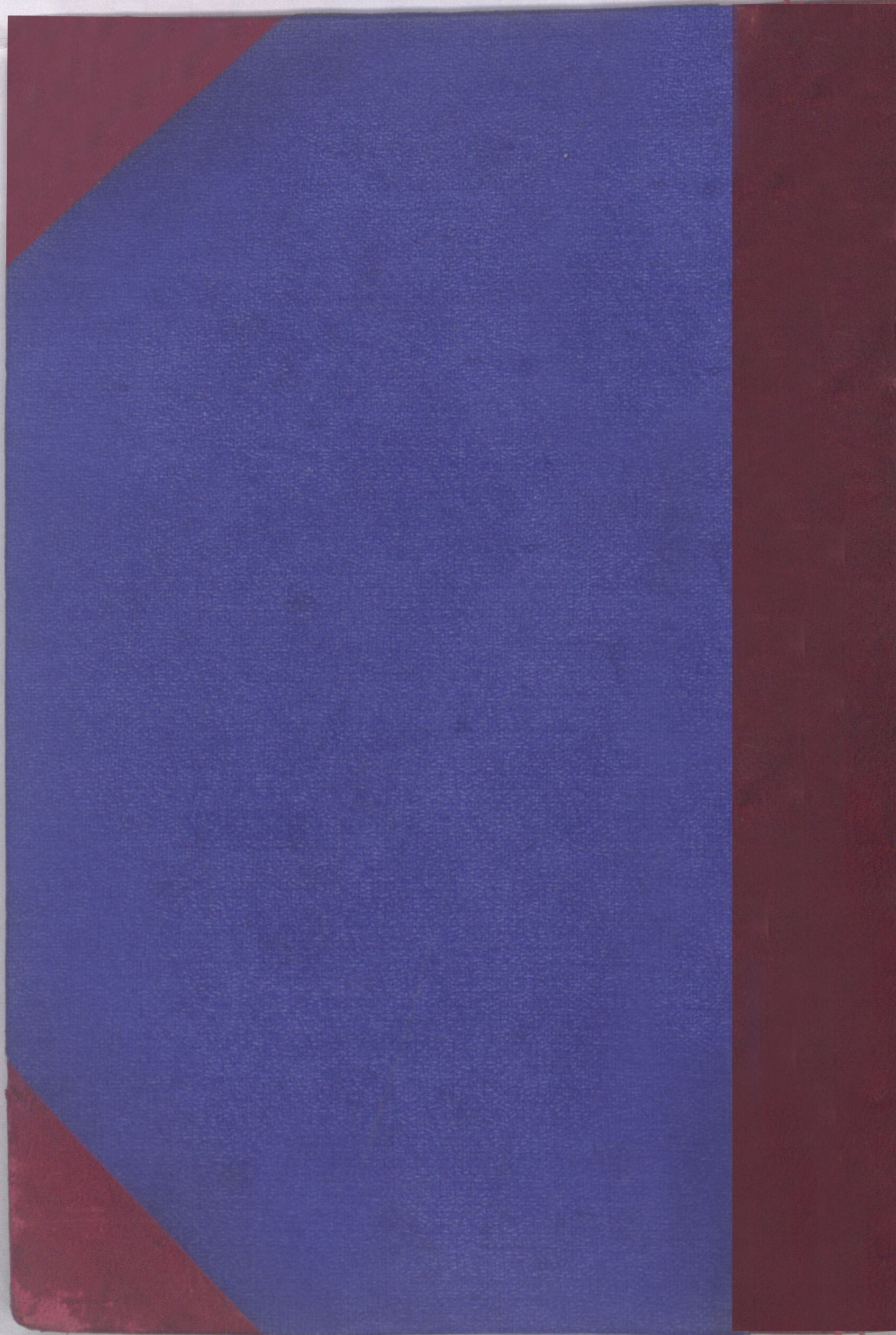
UNIVERSITY OF CHICAGO

ANIS-UL

USHSEAC

868

O.P.L.

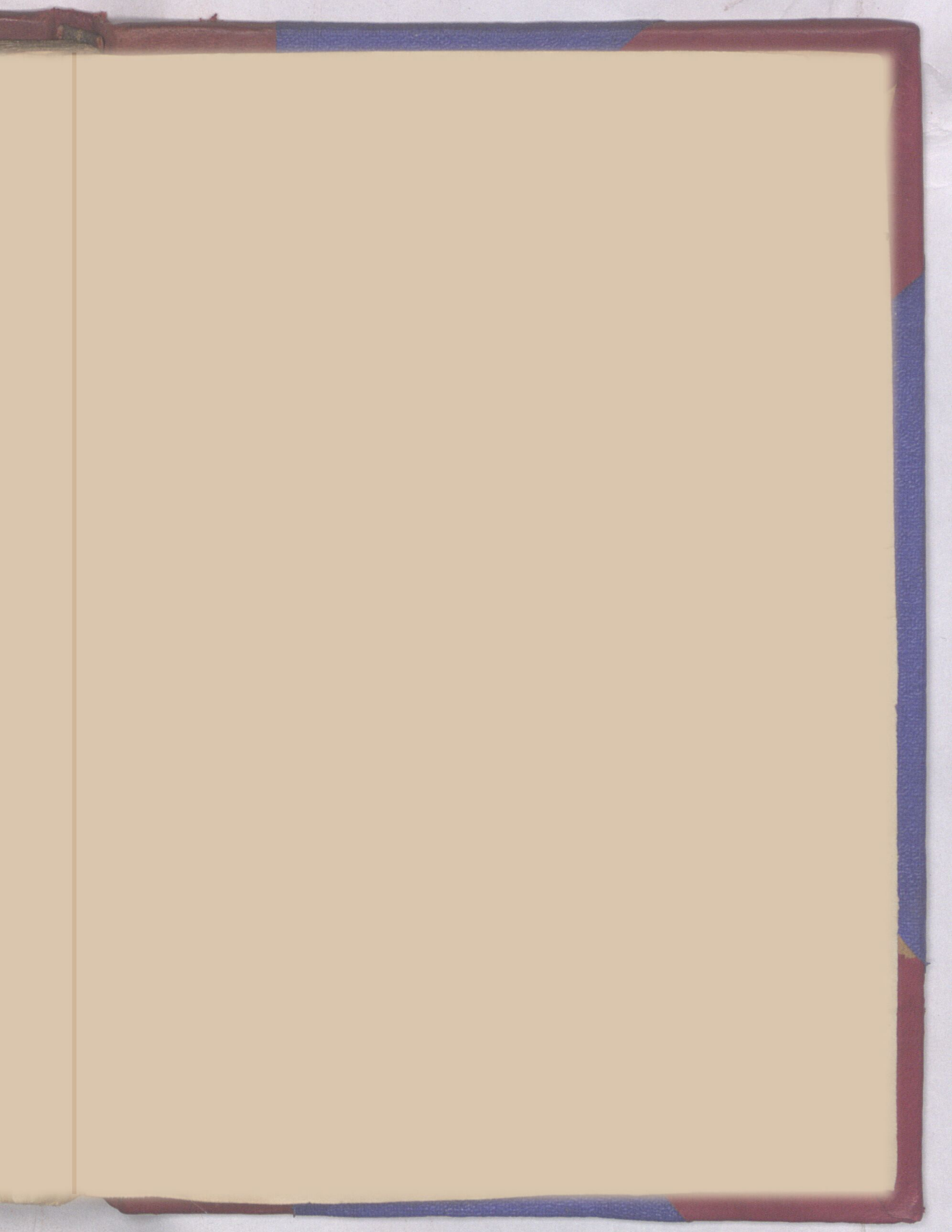


H. L. No. 141

C-891

P. No. 4591

KHUMBAI LIBRARY
Prog No. 4608 (Old Series)
Date 30-7-55.
Section Manuscript



وانی دست تقدیر داد و صحیفه این یک بر موز
 کتب آسمانی موشح گردانید و تحف تجلیات بر موقد
 آن سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح از فرش
 بر عرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت
 ارسلناک الارحمه للعالمین از مضیق مسالک ظلمت
 کفر نجات بخشید و در دونا معدود و برآل و اصحاب او باد
 که پیشکاران کارگاه یقین اند و تلقین گویان کلمه شنید
 رضوان الله علیهم اجمعین غرض این تقدیمات آنکه
 در تاریخ فتح روز افزون بندگی با و شاه کشورستان
 اسکندر زمان مولی ملوک العرب و العجم مالک برقاب
 الامم حافظ بلاد الهند و مصر و بلاد المومنین من السماء المطهر
 علی الاعدا باسط الامن و الامان ناشر العدل و الانصاف
 ظل الله تعالی فی الارض و فی السموات و فی الدنیا و فی الباطن و فی العلان



سلطان السلاطین معزالدین و الدین **سلطان حسین** خلد الله
سلطان و اوضح علی العالمین بر تافته روزی من بنده محرو
مراعه از درون صافی طواف اطراف روضه کعبه الحکیم
سلطان العلماء استاد و شرف افضل المتأخرین نصیر الحق و الدین
محمد بن محمد بن حسن الطوسی نور الله منجوه بستانه بودم از
ثقل اقیاب جهان افروز و آثار کوکبه نور و زمران فرش
مینا فام مجلس دیدم چون مینو آراسته و پیرایه
شکر بار از استاد الشعرا و نوری شنیدم **بیت** نسیم
در اعجاز زنده کردن خاک **بیت** ببرد آب همه معجزات عیسی
از تالغ غیب انشأت فالظروالی آثار رحمة الله
تعالی کیف یحیی الارض بعد موتها بکوشش جانم رسید **تعجب**
کنان کفتم چه خوش گفته اند **بیت** باز منی چه جوانی
و جمالست جهان را **بیت** دین حال که نوکشت زمین را

راوزمان را **مقدار** شب از روز قرون بود بدل گفت
زاید همه این را شد و ناقص همه آنرا **ساقیان** بهار جام لاله
کون را در میان انداخته و مطربان مرغدار ساز ببرک
طرب ساخته نرگس از عین مستی تاج زرین بر گوشه فرق
بناوه و غنچه از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظره
شاخ بیرون کرده و این یک مستان صبحی **عنان**
اختیار از دست رلوده و آن یک خفکشان خوا **الهام**
عدم را چشم اعتبار گشوده **بیت** کل در لحاف غنچه
خوش خفته بد سحر که

باد صبا برو خواند ما ایها المزل سر و آزاد
بوظیفه بندگی حضرت سلطان کل قیام نموده و بلبیل
خوشخوان هزارستان بر لغنه داودی الحان و ترنم
افزوده **بیت** هنوز نمانده سوکن ز بند مهاد

در از کرده زبان چون مسیح در گفتار از بر طهر فی الجمله
 و در هر گوشه صاحب فنی عرصه میدان طبع را از آب اشعار
 و جدی تر داشته رشته باز از نظم را از گوهر گفتار کرم
 گردانیدی بحکم املکه گفته اند **بیت** جواهر سختم کا سدا ز وجود ^{ست} **ست**
 چو کان نماید گوهر کران بیا کرد **د** در انشای محاورت
 خود فروشی آغاز کردن و زبان طعن بر شعرای ماضی
الفصل فحوی کلام از مباحثه بمجاوله انجامید و مضمون
 مبحث مفهوم نکشت چون در در بحر سخن کرانمایه دیدم
 و غره اوج دانش را بلند پایه یافتیم مجال مقال دم
 زدن نبود و جواب سوال نماید **بیت** سرست
 این بلبل کلزار سخن ناکه بترانه با و از آمد لقرح
 ناکرده گفتیم فاضلی از افاضل عصر می فرماید **باب** **ع**
 هر چند که سر و قامت افزا **خسته** اسباب جمال موهوس **خسته**

بر فرق تو موسی دیدن بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته
 و این رباعی مشتمل بر اوصاف حسن خوبان و متوسط بر
 تاویل ارباب سخن گویان بهمان عقد اشکال این سوال
 بحواب مشکل کنای اعیان زمان انحلال مابین تکیج
 اجتماع اهل هنر ظاهر کرد و بعد از تأمل بسیار عذر خوان
 گفتند **بیت** از نقد کج خویش خبر ده بیا که تو هم
 ناقد بصیری و هم ناقل خبر **چون** بالتفاق از غرور و
 دعوی بقصور معنی قایل گشتند کفتم شعری سخن باطنی
 و استادان باریک بین از کثرت معانی و از غایت
 سخندانی سرپای معشوق را به نوزده باب منسوب کردند
 اند و از روی وقت موی را بر همه بالای داده اند
 چرا که گفته اند **مهر آج** بالاتر از سیاهی رنگ و در نهایت
 و هر چند در شرح این ابیات تحریر خامه و وزبان

نسخه مفصل بهیچ باب مسطور نگردد و فاما بحکم اشارت
 بر سبیل ایجاز و رقی مجمل تمامی بانی الضمیر قابل مرقوم
 کرد و الفضل للمتقدم و این محذره بر وجه استحقاق
 مسی شد به انشیل العشاق من تالیف اضعف عباد^{الله}
 و حوچم حسن بن محمد الملقب بالشرف المشتهر الزا^{می}
 احسن الله عواقبه **رابعی** باشش تا چشم بخت بکشد
 بگر بخیره که در خواب است و دفع صد گونه برده خواهد
 کرد **انکه در مهند نوزده باب است**

باب اول در صفت مو باب دوم در صفت چین
باب سوم در صفت ابرو باب چهارم در صفت چشم
باب پنجم در صفت مژه باب ششم در صفت رو
باب هفتم در صفت خط باب هشتم در صفت خال
باب نهم در صفت لب باب دهم در صفت دندان

باب یازدهم در صفت دنان باب دوازدهم در صفت نخدان
باب سیزدهم در صفت کردن باب چهاردهم در صفت بر
باب پانزدهم در صفت عله باب شانزدهم در صفت انگشت
باب هیزدهم در صفت قدر باب هیزدهم در صفت میان
باب نوزدهم در صفت ساق باب اول در صفت مو
آنکه در کشور حسن سر آمده ملک جمال است موی را گرفته
اند و فرق داخل اوست و متقسم بر سه نوع است اول
مقعد پهلوی آن را گیش خوانند که فرق داخل اوست
آنچنان باشد که موی اترک کرده بندند و آن را بپای
کله گویند چنانکه اشیرالدین اومانی فرموده **بیت** که
دست من بدان کله غنبرین **رسد** پایم فراز پای
چرخ برین **رسد** نوع دیگر مجعد خوانند و آن موی
دلیم است و وی به پهلوی کلاله خوانند و مراد از کلاله

آنست که پرتکن باشد چنانکه سید ذوالفقار گوید **بیت**
بت ویم پرتکین کلامه **:** بمشک چین گرفته روی **لانه**
نوع سیم مسلسل خوانند و آنچنان باشد که موی زنگی چون
در یکدیگر رفته و آن را به بلوی مرغوله و پیارسی کامل گویند
چنانکه رشید الدین و طواط فرموده **بیت** کامل مسکین
بر انداز از رخ چون آفتاب **:** حیف باشد بر می روی
تواز کامل نقاب **:** و هر یکی در کشوری حسن سرفراز اند
و در مملکتی کار ساز اگر چه جمله راموی و طره و کیس خوانند
فاما در میان جمع متفرق فرقی تمام است و از اینجه
یکی را قرارگاه و راهی و پناهی است آنچه کرد و خستار چون
چون مار در کلزار حلقه زند آنرا زلف خوانند چنانکه در
وصف دلیران موصوف است **بیت** خوابان زهر آگنه
بغارت می کند **:** زلف آورد و بر سر خواره کشند

واجبه بنا گوشش سر فرو آورد و در کردن محبوب بچید
و بر آئینه خوانند چنانکه اشیرالدین اخشیکی فرموده است **بیت**
بر بنا گوشش ار ندارد و آرزوی کردنش **بیت** بر بنا گوشش
کردن نه کسوی او **بیت** و آنچه بدوشش رسد و از دست دراز
بیوسه او را باز بس نبندد آنرا طره خوانند چنانکه محال
خواجو فرماید **بیت** یا غمزه را بندی بده تا ترک عیاری
یا طره را بندی بنده تا ترک طراری کند **بیت** و آنچه کرد و از میان
معشوق در کنار گیرد و در بای او افتد و میراموی گویند
شیخ فزاری قهستانی گوید **بیت** موسی تو تا میان و میان
تو کم زموی **بیت** چون تو که دید موسی میان در میان تر
و آنچه که مسلسل بر خاک افتد و در بای معشوق **بیت** انداز
کن آن مو در از دست که زلفش خوانند چرا که زلف مخصوص
ست به نازنینان و موسی عمو می دارد چنانکه خواجو گوید **بیت**

خواجو اگر زلف کجش بینی که در خاک او افتد با آن
 رسن درجه مروکان از سیه کاری کند زلف دل
 آویز معشوق بغیرینه تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرماید
 بیت کیسوت عنبرینه کردن تمام بود معشوق خوب روی چو
 محتاج ز لورست و شعرا می عرب زلف و کیسوت
 بهفت اسم مترادف است در عبارت آورده اند چنانکه
 صدغ ذوایب غفیره غدیره فرع طره شعره و اشم
 موی سیاه را گویند رحف موی سیاه را گویند و مسلسل
 زلف را خوانند و از لون و شکل و دور تسلسل مجموع
 و سه صفت تعبیر کرده اند و از اعداد سی و سه یازده در
 کلام الشیخ مستعمل است چنانکه حباله شبکه لیل ظلمت
 ظلام ظل ممدود و او غین غنیم جبل متین
 بیکل بند و کیسوت که حایل معشوق است لغوی عشاق خوانند

چنانکه خاقانی فرماید **بیت** بدو تا موسی که تعویذ من است
 یاد کار از سرشکنین من است و یازده دیگر غیر مستعمل است
 چنانکه عقد جمعه مجده حبش برقع نقاب طفا
 غراب سنبه عقرب صلیب چنانکه محمود و منور نماید
بیت روی بنما تا ذکر عابد نکوید کالصلوات زلف
 بکشت تا ذکر ارباب نکوید کالصلیب و در استعمال یازده
 دیگر اصل عجم میخوانند چنانکه مشوش مفتول مفتون عیار
 طرار لام حلقه نعل ثعبان دغان برج و ملک الشعرا
 ظهیر الدین فاریابی می فرماید **بیت** چشمت بجادوی بدل
 چاه بابل است زلفت لکافری عوض برج خیمه است
 و بعضی از بلغا و عرب آنکه زلف را بخوشه عینب تشبیه
 اند و شعرائی عجم آنرا در عبارت آورده اند و این تشبیه
 بغایت غریبیت چنانکه ملک الکلام امیر مغربی فرماید

بیت گرفته زلف کرده کیر در میان دلب چو خوشه
 غناب اندر میانه غناب است و آنچه تعلق بیارسی کویان
 در ردالت که حقیقت شست زلف را از روی مجاز
 صد اسم نهاده اند چنانکه منم سیاه بنفشه سنبلیله ناله
 مشکین مشکبو مشک کن مشکاس مشکریه مشکبیر
 مشک آئین غنبریز غنبر فام غنبر شکن غنبرین غنبر
 غنبر سیاه غنبر بو غنبر باز غنبر نسیم غالیه کون غالیه کنک
 غالیه فام غالیه بو ابر کل پوشش سمن پوشش
 قمر پوشش شام غریبان شبستان شب رنگ
 شب یلدا شب دیجور شب قدر شب عید عمر دراز
 سایه سایبان پرده چنگ جنم چین آشفته روزگار
 سرگون رنگبار بند و هندوستان رنگیان ماهین
 سیه کار سیه دل لاله دل درو دل آویر دل بند

دلبهر سرگردان سر کج سرشته سر باو سر انداز افکنند
سرافراز ره زن قفا دار کنند افکن کنند انداز نشسته
رسن رسن باز رسن تاب چنبر چنبری وود آتش
خورشید است کافور کیش زمار زمار دار چلیبا چو
بند زنجیر شوریده سودای زراع دام پر شکن چشم
باده پیما هوا دار پریشان کار ناز مار بیقرار مصرع

القصة بطولها حدیث است در راز و مرکبات این مفردات
نامعد و دست و بخلاف این تشبیحات طهر الدین فارابی
فرموده است زلف را جادو میخوانند و درین تشبیه مخترع
است بیت زلف بجادوی ببرد هر کجا دلست و نکته

ابروی نامهربان دید این تشبیه را بواسطه آن در عقد صد
اسم وصف زلف ذکر رفت که جمهور این طایفه در استعمال
این تشبیه متفق نیستند بر آن تقدیر هر گاه که منظور سر باشد

یدیه فی موسی ظاهر کرد و این صد صفت شست زلف که
دفتر نوزده باب صن و جمالت در دیوان و لبری منسوخ
کرد و تا کسی حقیقت این معنی ندانسته باشد متعرض این
نکرد که قابل گوید **بیت** بفرق تو موسی یدیه بنمود
تا عقد صد از نوزده انداخته **باب دوم در صفت جبین**

جبین وجه و ناصیه اسماء تازلیست و در پارسی جز
بیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چارگان
مترادف روی شناس است و چهار حد اطراف او را
بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند اول قدمای عرب
جبین معشوق سر کران را از جهت خضاب ابرو کف
الخصیب تشبیه کرده اند و این صفت ناپسندیده است
و به پیشانی از پیش می برند و درین باب پارسی
گویند تمثیل خرابی بیت ندارند **بیت** کف خضیب
کناید

کشتاید ز تاجیه اندم که ماه من کرده بسته از جبین بکشد
و در ویم شغری خراسان جبین در خشت از به سهیل نسبت کرده
اند چنانکه مولانا یحیی گوید **بیت** مهر دل یحیی در سینه می
در خشت از بر تو جبینت چون اختر یانی **بیت** سیم سعادتمند
مشتري خوانند و این تشبیه روشن **بیت** آن مشتري
جبین سر عشاق از آن نداشت **بیت** کور از روی مهر جبین
مشتري **بیت** چهارم از روی کشت و کی ویران بر خوانند
و این وجه از همه سر آمده است چنانکه فرخی گوید **بیت**
بر فلک حسن اگر چه زبر جبینی **بیت** زهره بر قص آید از جبین بکنی
باب سیوم صفت ابرو ابرو را اهل عرب حاجب گویند و اهل
مغرب و عین لغی و بهلاش تشبیه کرده اند و بر دو قسم
متمم و منفصل یعنی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته و از
روی لطف پیوسته خوش است چنانکه گفته اند **بیت**

پیوسته کسی خوش نبود در عالم : جز ابروی یار من که پیوست
 و در عجم به بنزده صفت موصوف است اول آنکه اهل نظم و
 ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر حسن انگشت نداشت و از رو
 او بچینی عظیم مشاهده میرو و همه را دیدار او آرزوست و او
 خود را چنانکه است بهم روش میفایند تا عاشق مستمند
 لطف گوید **بیت** بهم کس بنمودم خم ابرو که تو داری
 به نوسر که به بنید بهم کس بنماید : و او را ک حقیقت
 او تعلق بدقت نظر دارد چرا که ماه از ابر محبوب کرد
 طالب دیدار از عین تصور گوید **بیت** یک شازلف کشته
 ابرو بنما : زانکه در ابرمه یکشبه نتوان دیدن : دویم از
 اهل تفسیر بیک وجه که از اهل استدلال معنی قاضی
 کرده اند فوسش میخوانند و بیارسی گمانش میگویند چنانکه
 مولانا شرف الدین رامی گوید **بیت** در دور کمان

ابرو دست پیوسته جز روی تو افتاب در قوس که دید
 سیم شایخ ابروی خضاب کرده را از دور کنی بقوس قزح
 تشبیه کرده است و میفرماید **بیت** آن دسمه بر آن
 کمان ابرو چون قوس قزح بر افتابست **چهارم** آنکه
 ابروی سبزار کف را زلفکاری کمان گویند **بیت** ز ابروی
 زلفکاری کمان چون پرده برداری عیان تا قوس باشد
 در جهان دیگر نباشد مشتری **پنجم** آنکه چون از گوشه
 سر کزنی راست بکمان می شمارند که معشوق در کمان
 عاشق کشیده باشد چنانکه گفته اند **بیت** سحر است
 کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بنا گوشش و گوش
 گیر کمان ابرو زلف است که دل بسته چنانکه عمار گفته
بیت دامن گوشه گرفت ز خوابان گفتن گوشه
 گیر نیست که در بند کمان ابرو نیست **ششم** آنکه

۱۱
 اورا طاق گویند از آنجست که بر منظره دیدار ارتفاع
 دارد چنانکه ابن بنا گوید **بیت** ندید دیده معمار عشق
 طاقی حفت **:** جز ابروی تو که طاقست حفت در ^{عالم}
 بهضم آنکه قبله عشاق است و گوشه نشین ویران محراب
 خوانند و از توجه روی دل در و درند چنانکه سیاح ^{گوید}
 مذنب غمزه خور نیز تو دار دلم **:** لاجرم گوشه ابروی تو ام
 محراب است **:** هشتم آنکه این بهلال ابرو را بعین ^{نعلی}
 تشبیه کرده است هر چند که تعلیست که بر سر عین ^{ست}
 و در عراق این صفت بکنایت گفته اند **بیت** از خط
 سواد ابرو است تمثال **:** عاجز شود این مقله و این بهلال
 نهم آنکه اهل قلم ویرا حلقه ^{نور} میخوانند چنانکه گفته اند **بیت**
 خوش نویسان را نیاید در قلم **:** ایچ نور خوشتر از ابروی ^{ست}
 اگر چه چون کاف خطی ممد و دست چنانکه گفته اند **بیت**

خطی که بود بر ورق حسن تو دال **ن**ون خم ابروی تو باشد **ک**ا
 و هم آنکه شهسواران میدان فصاحت چو کانش کفنه **ا**ند
 چنانکه قطب چو کانی گوید **بیت** **خ**ال تو فراز چشم **ا**می
 کجست **ک**و نصیت که آن در خم چو کان باشد **ب**ازدا
 آنکه چون نیک بختان داغ قبول او بر نامه جان دارند
 بد اغش نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید **بیت** **ن**یک
 آن بود که پیوسته **د**اغ ابروش بر چین دارد **د**و
 آنکه چون از روی شوخی فراکش محبوب دارد **د**
 دیوان حسن جمال راه حجابت بدوار زانی داشته اند
 چنانکه قایل گوید **بیت** **ل**الای سزلف تو زان **د**ر **ب**است
 کابروی تو حاجب است پیشانی دار **س**یر **د**هم **ا**نکه
 طغرای منشور حسن و جالش گویند در البطل **خ**ط **م**نظور
 ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** **ط**غرای ابرو پیوره امضا **ی**

نیکویی **ت** بر آن قاطع است که آن خط هر و رست **ت**
باب چهارم در وصف چشم چشم را اهل عرب **ت** بامره **ت** و مقله
 و ناظره **ت** و عین **ت** خوانند و آن بچار نوع است **ت** شهلا **ت**
 کشیده **ت** خواب آلوده **ت** میگون **ت** و غمزه لازم بر چهار
 است و چشم شهلا را عبهری گویند و جام نرگس **ت**
 کرده اند در خرابات مغان گویند که مستان غافلند
 از شراب شوق جام نرگس شهلائی تو **ت** و چشم
 چشم نرگست که از تنگی بر خطوط اجغان متصل **ت**
 چشم بعینه کفاف مسطح میماند چنانکه گفته اند **ت**
 و چشمش بکنظر کافی بود لیکن چومی بنیم **ت** کجا این دل
 که من دارم قبول بکنظر افتد **ت** و چشم خواب آلود
 سرگران را مجبور خوانند هر چند بی می معشوق **ت**
 مست و معربدست که از عین مردم آزاری **ت** سرخو **ت**

فروغی آرد چنانکه فضل گفته اند **بیت** مینماید که عسری
 دار چشمیت **بیت** مست خوابش نبرد تا کند آزاری
 چشم میگون آن بود که رنگ شراب در دماغ بود
 از شوخی در یک طرفه العین هزار شور بر انگیزد و او را
 قتان گویند چنانکه میر کرمانی فرماید **بیت** روشن است
 این اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور انگیز
 شوخت شاه بیت مسئولیت **بیت** و اهل نظر چشم
 راب پنجاه هفت لقیب العین کرده اند از آن جمله چهارده
 در عرف متعارف است چنانکه **بیت** عبیر **بیت** بر چین **بیت** کیش
 سقیم **بیت** علیل **بیت** تری **بیت** قری **بیت** مخمور **بیت** ساحر **بیت** معرب **بیت** فتنه
 قتان **بیت** زجاجی **بیت** چرخ **بیت** و مردک دیده را العروس
 حبشی نسبت کرده اند که در حلقه و چرخ یابی در خواب
 بود چنانکه سلطان الشعرا خاقانی فرماید **بیت** بدو مخمور

عروس حبشی: خفته در پرده که چرخ بینی: و لبی و سه
 صفت: و در عجم متعارف است چنانکه: نکرش: با دم
 خواب آلود: گوشه نشین: مردم آزار: مردم
 خانه سیاه: خطا: ترک: فتنه: جادو: جادو فریب
 جادو: وانه: جادوش: چاه بابل: خونریز: خونخوار: مردم
 مردم اقل: تیر انداز: کماندار: آهوا: آهوا فریب: آهوا
 شیر شکار: شیرگیر: نیمه مست: بی می مست: متنه
 مست: خراب: بیمار: ناتوان: چنانکه: سیخ فجر: لادن
 عراقی: نورالدین: مرقد: میفرماید: بیت: خرابیها کند چشمش
 نتوان گفت در عالم: چه شاید کرد با مستی که خود را
 ناتوان سازد: و طهر فارابی چشم را با آفتاب نسبت
 کرده باعتبار آنکه روشن است که چشم را عین میگویند
 و چشمه آفتاب را نیز عین و درین تشبیه مخرج است

۱۲
رابعی چشم سوزش که آفتاب و ستاره خط سیرش
که آسمان آساست در جفا و ستم چنان شده اند
کاینچه ایشان کنند عین وفاست **باب پنجم در وصف مزه**
مژگان را اهل عرب بدب گویند و بیک چشم را اجفا
بر چند خیل مژگان چشم ترک قلب شکن سپاهی
نامعد و دست اما در عین اعیان بد و از ده صفت
مست گرفتار و پیش سنان خوانند تبهسک این بیت
که مشهور است **بیت** مژگانست کز ره می کند از خوش
مانند سنان کیو در جنگش و طایفه خجوش خوانند
چنانکه گفته اند **بیت** ای خجوش مژگان تو خون جهان
وی ز کس خجوش گشت یا خون دل آمیخته و جمعی موی
مژگان سر نیز را به تیغ نسبت کرده اند چنانکه گفته اند
تا داد چشم مست تر از روزگار تیغ بی او نکرد بر موی

۱۱
 گذار تیغ و قومی مژه را به تیر نسبت کرده اند چرا که
 در خانه گمان ابرو پیوسته در کین عشاق است موی
 شکافی شعرا دوست چنانکه گفته اند **بیت** مژگان تو
 در گمان ابرو تیرش همه بر نشانه افتد و گویی
 نوک مژگان را به تیر ناوک نسبت کرده که از مژه دیده
 خون دلها میریزد چنانکه گفته اند **بیت** ناوک مژگان
 تو خون دلم بس که ریخت کرد جهان لیس و نظار
 سیاه و بیشتر روی را به بیشتر نسبت کرده اند
 چنانکه خاقانی گوید **بیت** نوک مژگان چنان ز روی
 بر دل که سریش بر جگر لبکشت و بعضی از آن رو
 که در سواد حلقه صفدری از هر طرفی پیوسته و دور
 طلایه کشیده است صفدر قلب شکن خوانند چنانکه
 گفته اند عاشق از زبان الحان وصف معشوق گوید

خیل مرگانش دو صف آراسه از روی بهم ریش
 خون می شود هر که بر هم میزنند و قومی نوک مژگان
 را از سر تیزی بالاس ریزه نسبت کرده اند چنانکه
 صفت اشک ریزی امیر مغربی گوید **بیت** برون
 سترالاسها ز درخوش ب فرزده بد و بادام
 صد هزار الاس و جماعتی از شعرا و قدیم مژگان
 را بزدان آینه دار گفته اند و چون این تشبیه
 تشبیهات متداول است هر آینه غریب می نماید
 سبیل خسار تو زنگی آتش است **بیت** و مژگان تو بزمی آینه
 و سخن گویان باز یک نظر مژگان را بیای عکسوت نسبت
 کرده اند که از پرده عکسوت دیده از هر طرف را عکس
 میزند چنانکه گفته اند **بیت** از پرده عکسوت و در کس
 در دل زده عکسوت مژگان تو جک و طایفه بسیار

اش نسبت کرده اند که بر کرد و بادام حلقه زند چنان سخن
 آفرین گوید **سبت** موران بهر وای شکرستان لبش در حلقه
 گرفته اند باداش **سبت** و سخن امرای کلام حجت سبت چنانکه
 گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام اگر چه فصیحی عربی
 را بلعن ریح و نوک قلم تشبیه کرده اند اما در سبک
 حسن ابوزری آمده است در صفت حسن که چون بر صفح
 جمال نون خط ابروی خوبان می کشیدند **سبت** موی ز
 خامه تقدیر افتاد بر دیده نشست نام او مرکبان شد
باب ششم در صفت و روی را بلفظ عرب بهشت اسم
 آمده است چنانکه **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت**
 عذار **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت**
 آدم و دوبر اسم خوانند و در لفظ آدم ابهامی است چنانکه
 افضل الاقران جمال الدین سلمان فرماید **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت** **سبت**

لوبز عارض کندم کون است: آدم آمد ز پی دانه و در دام
 افتاد: ثانی را و رو گویند لوبز وی معروف است و اهل
 عجم کلرک منجوانند شقی آملی گوید **بیت** رخساره کلرک
 تو ای سرور دین: و رو نیست که از باغ بهشت آوردند
 و ثالث را ید میضا گویند و بامعین البشر مشهور است و
 پارسای کویان سپید پوست گویند چاکش و بیاض
 گفته است **بیت** تا برک کل سرین شد روی سپید
 از خمی و شادی و در پوست نمی گنجد: و بزبان پارسی
 بهشت نام است اول آنکه اهل دیده دیدارش خواهند
 چنانکه مولانا بهام الدین تبریزی گوید **بیت** اگر دیدار
 بنامی و جنت را بیارای: برای همیشه دوزخ کشند
 از روضه طوبی را: و دوم آنکه اهل خراسان چهره اش
 خوانند چنانکه طاهر الدین فاریابی گوید **بیت** شمشیر

چهره تو که بر شب ز لوز خویش پروانه ضایع به آسمان
 دیدم سیوم آنکه اهل بخار از خساره اش خوانند چنانکه
 استاد رودکی گوید **بیت** رخساره او پرده عشاق درید
 یا آنکه نهفته دارد اندر پرده چهارم آنکه عشاق مشتاق
 رخسار میخوانند چنانکه غرغر دانی گوید **بیت** کت و ده کوی
 کربان چو صبح بر سینه کشیده داغ ضوئی چونیل بر ^{خساره}
 پنجم است به از آن عرصه عشق رخسار خوانند چنانکه سحر
 گوید **بیت** هر که رخسار دید در کناره میدان در شطرنج
 او فتاد و فات بر آمد ششم آنکه پارس کویان کوته اش
 میخوانند چنانکه گفته اند **بیت** شد بار و کردیدن رویت
 روزی از بخت نداشتیم بدین کوته امید بهم
 آنکه نربان بهلوی ویرا ویم خوانند چنانکه گفته اند
بیت دلم اساروی دیم از چو ما کلین وارش استو

تو دل باید ادیان : به ششم آنکه سایر خلق رویش خوانند
 چنانکه گفته اند : روحی دنیا که ایمان آورند : بت پرستان
 زمین سوخت : و روی نازنین از اچهل و پنج صفت
 زینا آراسته اند و در غرب بر وجه شمشیر : به صفت
 متعارفست چنانکه : شمشیر : قرمزید : بیضا : مرآت
 شمع : نار : و رد : حاج : کافور : و اهل عجم از حقیقت
 به یازده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در کسان
 عرب بعبارت آورده اند چنانکه : کعبه : قبله : دین
 مصحف : صفحه : ورق : صبح : طلوع : نور
 دید : بیضا : بقم : و زوی را به نوزده نوع تشبیه کرده
 اند و بخود مخصوص گردانیده اند : در پرست
 آفتاب : جام جهان نمایی : آینه سکندر : دست
 موسی : آتش : آب : شیر : بهار : گلزار :

گلستان **گل** **لاله** **یاسمن** **سمن** **سفرین** **لشتر**
 کلنار **ارغوان** **نیم روز** **زوم** **ختن** **کافرخانه**
 چین **و چنانکه گفته اند بیت** خیال روینوار چشم من
 چو جلوه کند **کافرخانه** چین در نظر پدید آید **و از**
عد و چهل و پنج تشبیه شش میان این طایفه مترادف
 و متداول است **چنانکه شمس آفتاب** **قر ماه**
یدبضا **دست موسی** **نار** **آتش** **مرآت**
آینه **ورد گل** **و شعری** **روشنایش** **بهر**
صفت **بینی** **نکرده** **اند** **جز این بیت** **که چون بینی**
در وجه تشبیه است **بیت** **ما بین دو عین است**
از لون تا میم **بینی** **الغی** **کشید** **بر روی** **از سیم** **باب**
و محقق خط **و خط** **پیش از باب** **حسن لطیف**
مشترک **میان** **اهل قلم** **و حسن** **خط** **از رعایت** **لطف**

در عبارت نمی آید از روی قیاس بر دو قسم است
 قسم اول آنچه گرد لب بر می آید و روی لبسبزی دارد
 اهل عرب و ایرانیات میخوانند باعتبار نشو و نما چنانکه
 طبر الدین فارابی میفرماید **بیت** در خط سبزه
 خط تو هر زمان تا لب چنان لب شد نشان
 نهاد و استادن رنگین سخن خط سبزه راستی
 میخوانند چنانکه گفته اند **بیت** از پسته فسقیت معلوم
 شد که در خط روی لبسبزی دارد و شای
 خراسان دایره خط سبزه را بواسطه و لون آسمان
 تشبیه کرده اند چنانکه امیر مغربی فرماید **بیت** خط
 سبزه از آن رو آسمانی گشته با عاشق بجان
 پذیر آید قضای آسمانی را و در باب معانی مهر کیا
 خوانند و این دلیل روشنست چنانکه گفته اند **بیت**

لب تو چشمه مهر است و کرد چشمة مهر: دمیده سبزه
 خطت مگر که مهر کیست: و از یک روش بزلفار
 تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند بیت آینه روی دوست
 زلفار گرفت: از بس که درو سونمکان آه زدند
 و اهل روش ریحان گفته اند چنانکه قایل گوید بیت
 خطت ز غبار روی در ریحان کرد: یا قوت لبست
 بترقی دارد: با وجود آنکه بحکم قلم اصطناع نسخ
 حسن میکنند چنانکه ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت معروف
 کی شود رخت ارنیکوی نخط: زیرا که بر تو ملک حست
 مقرر است: و حسن را از سواد و تفاوت مراتب انواع
 خطوط درج یا قوتی محقق میکند و چنانکه ادیب کتاب
 گوید بیت خط غبار لب نسخ گشت و می ترسم
 که ناکهان شود آن نسخ ثلث توقیعات: و حرف

کبریا لوح عشق سفل دال خط را بلام به نسبت کرده اند
 چنانکه مولانا عماد حروفی فرماید **بیت** خط تو که در
 رخت نازل شد **لا** میست که بر آیت رحمت **دال** ^{لست}
 و دیرا بچارده صفت در قلم آورده اند چنانکه
 ریحان **سبزه** **مهرکیا** **نبات** **پروزه** **زمره**
مینا **زلفاری** **فستقی** **طوطی** **خضر** **لام** **دال** **دایره**
 و شعری خراسان دایره و دور خط را بهاله نسبت
 کرده اند چنانکه اویب صابر گوید **بیت** درد و خط تو
 ناله انداخت سپر تا دایره خط تو بر ماه کشید **قسم**
 و دیم آنچه از شام زلف سرفراکش محبوب آورده
 اثر سیاهی غبار زلف است که رد خط خط دارد
 ولایت حبش گرفته اند چنانکه امیر مغزی گوید **بیت**
 زشتی که ختن بهیم بر اند خط **کوی** **حبش** **سیاهی**

۱۱
 پیداست و این نوع را بامر القیس لعود سوخته است
 کرده اند و در پارسی ترجمه کرده اند **بیت** لاله را تاب
 در دل آتش فکنند عود را بوی خطت بر سر محمد آورد
 ابو فراس بن مشک نسبت کرده و حقیقت آن تشبیه
 ازین بیت استدلال توان آورد **بیت** بنده آن خط
 مشکینم که گوی مورچه با پی مشک آلوده را بر سر
 کل سرین نهاد و آنچه صحیفه عذار را دور و نزدیک
 است و امتیاز موی بنا کوشش از وی نمی توان کرد
 آنست که عارف به جا بل گوید **بیت** کرد مشکست که کرد
 قمر بهیخته یا بنفش است که بردامن کل ریخته **بیت** منشی
 بیشتر تشبیه خط تغیر کرده است چنانکه طهر الدین ^{فاریابی}
 گوید **بیت** آمد خط سباه بلالای خست وین نیز
 منصف است که لالاش عنبر است خط به بانزد صفت

نمونف ست چنانکه سنبل مشک عنبر
 سمندر پر غراب دوده تار یکی ابر انکشت
 قیر نیل ناله بای مورچه بنفشه شب یلدا
 چنانکه سلطان الشعرا نوری فرماید بیت ای از
 ساخته کلبرک راقاب وز شب طباخ زده
 بر روی آفتاب و ازین سی که تشبیه رفته ^{تطبیح} بر فیه
 لاجل عجم ست و سیزده لغارت اهل عرب چنانکه
 نبات ریحان خضر عود بنفشه مشک عنبر
 نیل قیر ناله وال لام پر غراب و یحیی
 خط محبوب را بلباس آل عباس نسبت کرده است
 و این معنی لغایت غریبیت و در پارسی درین باب
 بهتر ازین یک بیت در قلم نیامده است بیت
 سلطان رخت لباس عبا پوشیده مگر سر خلافت دارد

و خط از روی حقیقت عبارت طغیانی منشودار
نشود و نمانست تا ما دام که محبوب بحاجت او
حسن خط آراسته نکرد و تا تمام بود چرا که گفته اند **بیت**
اهل معنی را اگر صورت نبستی خط او **صورتی بودی**
رفت از روی معنی تا تمام **فا ما او را که غبار در**
دیده بود از مطالعه خط غبار چه تمتع **بیت** چشم کوته
بر ورق روی کفایت **خط همی بیند و عارف فلم**
صنع خدا را **باب هشتم در وصف حال** خال که معروف است
و موصوف برب جمیل و زینت جمال نام از عرب
یافت تا روی شناسش عجم گشت و خالی نیست از
آنکه نقطه سودا خال معشوق با سودای دل عاشق
نسبتی دارد و از آن رو که هر دو در آتش اند **بیت**
تا که بر برگ سمن نقطه سودا زده **در سودای دلم آتش**

رده و ازین جهت خال را با سپید نسبت کرده اند
 که پیوسته آتش رخساره در تابست چنانکه گفته اند
 و در البسوخ و اند خال تو زینهار زین بیشتر آتش
 سوزان منم سپند و از سیاهی بکفر دل فرغوش
 نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید بیت رخ و دست
 یزدنیفا و دل فرغوشست

و شماره شناسان نیک اختر بگوکب متخف نسبت
 کرده اند چنانکه گفته اند بیت مابین دو ابروی توان
 نقطه خال چون گوکب متخف میان دو سلال
 و کمال الدین اسمعیل خال و لبند بهاروت نسبت کرده
 است چنانکه میفرماید بیت زلف تو بر با کوشش
 دست موسی خال تو بر زرخندان باروت و جاه
 و قدما و عرب خان را بحر الاسود نسبت کرده اند

و شعری عجم این معنی را از ایشان مصلوب کرده اند و در
 عبارت آورده اند **بیت** خالت حجر الاسود و ما اهل عظام^{هم}
 بی سعی کجا بوسه رسد اهل صفارا^ه و کمال الدین خواجو
 وصف حال اهل لطف لطیفه ازین رباعی گفته اند
رباعی آن خال که بنده بر رخت می بیند ز اغیبت کج
 بر کل تر نشیند نی نی غلظم که در گلستان رخت
 زنگی بچهره من نه کل می چیند دانه خال نقطه خطم^{عظم}
 شبیه است چنانکه قایل گوید **بیت** دانه خال تو بر طرف
 خم ابرویت هست چون نقطه از غنبر تر بر نو^ن
 و هواداران ثابت قدم بکس نسبت کرده اند چنانکه
 قایل گوید **بیت** آن خال که هست نقطه تنگ شکر بر
 شکر تنگ تو بکس شبیه نیست و اشیر الدین اخسینی
 خال را به دانه کرده است **بیت** به دانه ایست خال^{نبت}

افتاده بزرنگدان: باید که گوشش در آسب
 روزگارش: و لفظ خال را در مرکز حسن به بیت
 وجه قرار داده اند و از عدد بیت و پنج هشت
 نزد عرب موصوف است بعضی مستعمل و بعضی غیر
 مستعمل چنانکه: حجر الاسود و گوکب منخفت نقطه
 باروت: فلفل حبش عنبر و رده مشک چنانکه
 گفته اند **بیت** ای بر سمن از مشک بعد از زده خالی
 مشکین دلم از خال تو افتاد بجالی: و بهفده و یک از عجم
 مخصوص است چنانکه: بند و رنگی سیاه دل
 خون سوخته: مشک اکین: عنبر اکین: عنبر و شن
 غالیه بوی غالیه رنگ: دانه زعفران: مکس: دل فرعون
 مهر کنین: اکنورک: ویده: سیه دانه: و سوهقان
 سوادای عشق: و اند که لفظ خال حسن خط محیفه خال

ست و ازین روی ناز نینا ترا بدفع چشم بدید
صحیفه رخسار از عشق تر خالی عمل می نهند چنانکه عارف
بر وجه تجاہل استغفار می کند **بیت** نقطه از خانه لقا
ازل افتاد دست **ب** بر گلستان رخت با تو بعد از تو
و حقیقت حال بر محروم عشق مجاز معلوم نمی گمزد و این
راز را از باب قلوب دانند که صدر نشینان ناکاه
قبولند و قابل اسرار عشق چنان گفته اند **بیت** اسرار تو
عشاق تو دانند کماهی **ب** کان نقطه خالصت که سریت ^{الهی}
باب پنجم در صفت لب لب را اهل عرب شفته گویند
شعراء عجم دو حلقه لب را بجه نسبت کرده اند که
مفرح جانها غمزدگان درو یافتند چنانکه طیر الدین
فارابی فرماید **بیت** چون مار مهره خواستم از خفه
لبش **ب** در تاب رفت زلفش دان مهره داور

و بعضی

و بعضی بطوطی نسبت کرده اند **بیت** طاووس جان
 برقص در آید ز خرمی **:** کر طوطی لبست بحدیثی زبان
 و **دید** و شیرین تر ازین که خستگان فراق شکرش
 خوانند چرا که بهی بیماریان عشق ازوست و در رنگینار
 و اندیشه است **بیت** و قنصت اگر لب تو بهم خوروی
 بیماری عشق را شکر و ناروان دهد **:** و سخن کو بیان خراسان
 لب را بشیر نسبت کرده اند هر چند که لفظ بشیر
 چنانکه سلطان الشعرا النوری فرماید **بیت** خط تو بر
 لب تو جوهر بشیر یا مهور **:** زلف تو بیدوخ تو جوهر
 پر غراب **:** و بعضی لب محبوب شکر گفته اند از اشکستان
 گفته اند **بیت** طوطیان شکرستان تران چه توان گفت
 که شنبه با آینه **:** و جوهر شمشادشان حلقه ارباب لطف لب
 را بهل تشبیه کرده اند چنانکه ملیح و آید در سب و زین

باب شیخ سعدی گوید **بیت** گفتند بزرگیت **بیت** گفتند
یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد و اهل سمرقند **بیت**
را بتار قمرز نسبت کرده اند چنانکه مبدع الدقایق فرمود
بیت لبست از روی باریکی نماید **بیت** بچشم سوزنی چون
تار قمرز و ارباب دولت کلینش خوانند و این **بیت**
مشهدی دارد **بیت** کلین خاتم علت کرم **بیت** آید
به نیم جو خرم ملکت سیاه را و فصیحی عرب **بیت**
بر طب نسبت کرده اند و در پارسی لطیف تر این **بیت**
بیت ضایقه اند که در حسن طلب میفرماید **بیت**
یار می گزوف و طیف نوروز خواستم گفت از **بیت**
رطب و هم از غمزه خار داد و لب اطفال
نوباوه را بخرمات شبیه کرده اند چرا که هر دو شیر
بنند چنانکه تاج خلوائی گوید **بیت** عبد آمد و عبد

برک عیدم بفرست : خرمای لبست که بوی شیر آید ز
 و عشاق شور بخت کدانش گفته اند چرا که بکلی دارد تا
 نکلند ندانند چنانکه املح الکلام جمال الدین سلمان فرماید **بیت**
 ترا بگو و سنگ تا بدید شد سبزی : به سبزی و نکلت شد ز جان
 مهان : و از آن رو که عیسی و مسیح روح الله میخوانند **بیت**
 لعل حیات بخت روح الله است کرده : در دوزخیم
 ایامی می پرستی : و لب تشنگان خضر آبجاش میخوانند
 بلکه حیات آب از دست اما حیوان چه داند قدر **آوان**
 و درین باب هم او فرماید **بیت** نشان آب حیوان کز دهن
 خضری جستم و نانت میدم اینک بزیر لب نهان **مار**
 وستان جام عشق را شس میخوانند چنانکه گفته اند **بیت**
 لعل تو را حیات و خون در دیده ماز و مدام : چشم تو
 مست و دل در سینه ماز و خراب : و بار یک

بیان جان شیرین را بلب آورده اند تا لب را از روی
 وقت بر دست و نه صفت ادراک کرده اند و درین ^{عدد}
 چهار زده با اهل عرب مخصوص است و ده در عجم ^{مستعمل}
 است چنانکه: کوشه: راح: یاقوت: یعل: مرجان
 زبرجد: عقیق: شهاب: رطب: عناب: و پنج غیر
 مستعمل است چنانکه: حقه: حلقه: نبات: قفل
 قند: و سیزده تشبیه دیگر بهنج است چنانکه: کلین:
 جان شیرین: آبجیات: شیره می: جام: خون: نار وانه
 شکدان: شکر: شکرین: شکرستان: طوطی: و اهل عجم
 در استعمال عبارات عرب مخیر اند بلکه در تنب سلب
 دست تصرف دارند و این معنی از مطالعه دواوین
 استادان عرب محقق گردید که هر حرفی از هر طریقت
 هر لفظ نکته دار حسن مطلع خبر که طهیر الدین فارابی

قیمت بدر نسبت کرده اند و در باب شکستن دندان
 محبوب گفته اند **بیت** بر حقه لعل لب کوهر شکست **در**
 که هزار کوهر از زیر شکست **عاشق** بعذر پیر یکدین **فنا**
 دندان معشوق میکوبد **بیت** در درج عقیقی توان
 چندین **در** بر یکدین از تنگی جان افتادست **و هر**
 شناسان رشته نظم عقد دندان را از آن جهت که
 در یک سگ اند بگوهر تشبیه کرده اند بخلاف رعم
 ایشان علی محمد الدین ششتری میفرماید **بیت** میکفت **دندان**
 بتم عقد تو **در** من همچو توام خوشاب یا کنیزه کبر **در**
 خندان خندان بزیر لب گفت خموش **در** بر لبه در
 باشد و خود رسته و **در** در مصفت جمع و توفیق
 خط و لب و دندان این **بیت** کوید **بیت** تا تبسم کنی
 عقل ندانم هرگز **در** که تو در آب خضر لولومی لا اله الا **در**

و نیکو اختران از روشنی بسیار نسبت کرده اند چنانکه
خواجہ سماں گوید بیت بخند اگر چه بخندیدنت بهمیدانم که
آفتاب بر دزم ستاره بنماید و اهل نجوم کوکبانش
گفته اند و استاد قدیم دندان را مہرہ نسبت کرده اند
چرا کہ در حق قلب جا دارد و تمسک جز این نیست
پروین چه عجب اگر پرکنده شود از حق مہرہ لب و دندان
و هر چند کہ کوہر پاک دندان بحقیقت عظیمی عظیم دارد
و در محل خود بی مثل است فاما از روی مجاز عفو
منتظم او را بہ شائزہ و جہ تشبیہ کرده اند ہفت صفت
بلغت عرب موصوف است چنانکہ ثور جیب برد
نریا در لولو سین و ہشت بعبارت اہل نجم
چنانکہ تلک شبنم کوہر مروارید پروین
ستارہ مہرہ سرشک و اہل عرب بہیچ باب دندان

را برین کلمات فارسی نمی نهند و شعرا ی عجم و ندان طمع در
 الفاظ ایشان فرو برده اند و در تصرف تشبیهات
 مخیرند و ازین معنی شیخ سعدی فرماید **رباعی** کرا این مقلد
 و کرم بار در جهان اند چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین **باب**
 زر نتواند کشید چو نتواند **بسم** حل ننویسد لبان
 لغز نشین **باب یازدهم در صفت دانا** دانا ز زبان عرب
 نم میخواند و در دایره او را سخن گویان افضل الاشکال
 گفته اند چرا که مستدیر است و جوهر فرد حقیقت او **قابل**
 تقسیم نیست از آنجست نقطه موش کویند چنانکه گفته
 اند **بیت** آن نقطه موهوم که میگوئی نیست **خود** نیست
 و گریست و مان تو بود **و چون** از نازکی نقش او
 در خیال نمی آید هیچش میخواند چنانکه گفته اند **بیت** در
 حدیث آمده است **تا کند نیست** عالمی را هیچ مهملی **نیست**

و بر زبان حال دعوی لن ترانی میکند تا عاشق صادق را
تنگدل دارد و چنانکه افضل الاقران جمال الدین سلمان ^{فرماید}
بیت جوهر فرد و دانش طالب و دیار را بر زبان جان جوان
لن ترانی میدهد و اصل کتاب بر مرعدش گفته اند
جلال عهد فرماید **بیت** خلقی زغم و آن تنگش بر
گذری عدم نشسته و از آن جهت چون اسم بلا مست
تراوان نزد عشق نقش زیادهش میخوانند چنانکه گفته اند
بیت در نیستی و نیستی و عانت چون نقش زیادت
زیادت و اگر گویم که نیست جایی سخن است و اگر گویم
که هست معدوم چگونه موجود تواند بود و در نفی و
اثبات او امانی فرماید **بیت** و آن تنگ آن دلبر و
و عدم با هم که هست و نیست در وصفش کجا و کوی
و کیف و کم اگر گویم که موجود است بر تقدیر ایجاد

اگر گویند برهان گویند برهان زد برهان دم و کر گویم که
 معدوم است عقلم باز میگوید که هرگز نمی زند معدوم
 کار عالمی برهم و به اصطلاح معتزله اهل فضل جانش می
 گویند چنانکه کمال اسمعیل فرماید **بیت** در دایره روی
 بیت نه تمثال است آن و نه نشانی نازکی و نه مثال
 موجود نه معدوم نه گویای سخن ای معتزلی بگو
 حالست این حال در بیان واقع اشارات با
 محبوب گفته اند **بیت** حاصل آنست که وقتی سخنی
 میگوئی و رنه معلوم کنشستی که دانی داری و
 اسکندر خراسانی و رشید بینی و کوچکی دانی تعریف
 تعریف سبزه خط میگوید **بیت** چون چشمه نوش
 پیدا نیست این سبزه ندانم ز کجا میخورد آب و
 بنواداران او را که کوچک دلی بذر نسبت کرده اند

ازان رو که قرین آفتاب حسن و جالست چنانکه گفته اند ^{بیت}
 کرتابش خورشید جالش ^{نی} آن ذره به چگونگی پیدایش ^{می}
 و چون منبع جواهر سخن است ورج کوهرش گرفته اند و ^{سنگ}
 و بی او را که ناپیدا است بحسب تصور در چارده ^{صفت}
 باز نموده اند و ازین جمله هفت بلغت عرب متداول ^{ست}
 چنانکه : خاتم درج : جوهر : فرو : نقطه : موهوم : عدم ^{خال}
 میم : و هفت تشبیه دیگر بزبان پارسی گویان است چنانکه ^{است}
 چشمه نوش : تنک شکر : بسته غنچه : نقش زیاده ^{است}
 ذره : سرموی : و کمال الدین اسمعیل فرماید ^{بیت}
 و هفت یکسر مویست به کلام سخن اثر موی شکافی تو دوروی ^{ست}
باب دوازدهم در هفت بخش رخندان را اهل عرب و ^{است}
 میگویند و نسبتش به تفاح کرده اند و تفاح سبب را گویند
 و شامه اش میخوانند بدست بنومشهور است و این ^{بیت}

بهر دو صفت موصوفست چنانکه گفته اند **بیت** سب
 ز بخش که هست چون دستبنو خواهیم که همیشه برکت
بیت و اشیرالدین او ماننی در صفت زرخدان گفته است
 سب بخش در دل من نارا کنند زین سوخته ناید لیس ازین لویی
 و اشیرالدین خراسان زرخدان محبوب لوط را به به نسبت کرده اند
 از آن رو که کرد آلودست چنانکه گفته اند **بیت** خط تو غیا
 ست و زرخدان تو به به باشد اگر کرد زرخ پاک کنی
 و اهل لغت طوق زرخدان را غنغب گفته اند و غنغب
 زمین گویند **بیت** دست از ترنج غنغب او میکنی جدا
 آری طمع ز سب زرخدان بریده و ملوک الکلام زرخدان
 را گوی سیمین گرفته اند چنانکه سلطان محمود سبکتگین در
 عذر خواهی زرخ گرفت محبوب فصا و گویند **بیت** زرخ کر
 گرفته از لطف خرمین زرخ و عذر ماست زانکه

رک زدن رسمست کوی سیمین گرفتن اندر دست
 و لب تشنگان بادیه عشق ز نخدان را بچاه نسبت کرده اند
 چرا که آبدارست چنانکه گفته اند **بیت** بسا سکندر ^{کشته}
 و در جهان که نیافت ^{نشانی} نشان آب حیات از چه نخدان
 و از آن رو که چاه ز نخدان در دل بردن سحر میکند بچاه
 بابلش نسبت کرده اند چنانکه بهاروت عشاق در ^{دیا}
 معشوق گویند **بیت** چشم باروت از بدیدی ^{همواره}
 ای لپه سر کنون در ری و ران چاه ز نخدان ^{بوسه}
 و در روی روزگار بد و از ده صفت روی شناس ^{ست}
 چهار مترادف اند چنانکه **تفاح** **سیب** **شامه**
دستبوی **وشت** **معارفت** چنانکه **به** **ترنج**
کوی **کوی سیمین** **چاه** **چاه بابل** **آب معنی جان** ^{عزیز}
 چنانکه گفته اند **بیت** دست همه کس بدان ز نخدان ^{ست}

جان بر کف دست داشتن آسان نبود: و در وصف دلو از تار
 لستان گفته اند **بیت** سب رخش که هست روح ثانی
 بروست گرفتم از سر نادانی: و در ربهت دیدم گفت که چي
 جان بر کف دست می نهی میدانی **باب نهم در وصف کردن**
 کردن را عوب: و می: و قبضه: جید: عنق: گویند و کردن را
 بغزال نسبت کرده اند و در عجم بگردن متعارف است
 و نامداران ملک جال کردند را در کشور حسن سروری
 داده اند چنانکه گفته اند **بیت** کز زیا چون قدا و مالا
 برای همجو او: ملک خوبی را بنای سروری چون کرد
 و استادان ما و رالهنر بد رخت کافوریش نسبت کرده اند
 چنانکه قایل گفته است **بیت** آن زلف چو مار تشنه در تابه
 متور: پیچیده در آن درخت کافوریش بین: و بعضی
 کافوریش نسبت کرده اند چنانکه اسدی فرماید **بیت**

۱
اختران را قشور خورشید است زرین چهره ام روشن را
شمع کافور است سپین گردش و طایفه کردن ماشوره
عاج نسبت کرده اند از آن جهت که تا زلف بروی می
پیچد چنانکه شاعر گوید **بیت** ماشوره کردن است سفید است
چو عاج نکند زلف باز پروین پیچد و عاج لفظ
غریب است و اهل علم بیل شده اش خوانند و کردن را پیچ
صفت سرافواری داده اند چنانکه درخت کافور شمع
کافوری ماشوره عاج است خشک شود شو **بیت** با بر من
آنکه دست کردن گیرد و گردش آید بوس شو **بیت** **در صفت**
بر او عرب صدر میگوید و در عجم سینه و بر اسعد الدین
میفرماید **بیت** سینه را از آن صدر میگوید که صاحب است و در
خراسان نیز متعارف است چنانکه صدر بلخی گوید **بیت**
بگذشت ز من و دوشش بر من زو

الفتنه للبد که بری زو خوردم و هرافان نقد خوبی
 نازنینان را به سیم نسبت کرده اند چنانکه شیر و الی گفته
بیت بری جو سیمش از آسب پیرین مجروح **لب** لطفش
 از آمدن نفس افکار و باغبانان چمن لطف نشین
 خوانند چنانکه گفته اند **بیت** بر نسین بیری با و صابره
 که باز ترک نسین بر ما غم تماشا دارد و نقش بند
 کسوت عشق بر را بحر نسبت کرده اند چنانکه سلطان
 الشعرا خاقانی فرموده است **بیت** به ترنج تن و سیم **قنت**
 بحرین و دیابی رخت و مقصود از تن وجود است
 و مراد از ترنج بر لبستان و قدالسان را بنا نسبت
 اند و این به است که در ای جهان سخن فردوسی فرموده است
بیت ز خالش چو کلنار و لب ناردان **ز** زمین بر
 رسد در ناردان **و** مراست روان راه عشق محبوب

سر و بالا را کل اندام میخوانند **بیت** با چنین شکل و شمایل
 که تو داری باشد همه کس را بتو ای سر و کل اندام طمع
 و سینه را از سپیدی بشکم سنجاب نسبت کرده اند
 و پوشیده نیست برار باب معنی که بر العبد و هفت اندام
 گرفته اند و کرده پیش سپهرین میخوانند و بعضی عاج و قوی
 سنجاب و جمعی حریر و جاعه کل و بعضی نستر و طالع
 نسرین اما مولانا شام الدین وجود معشوق را از
 سمن گزیده است و میفرماید **بیت** چون باز پیرا من
 که کل لبی نازک تری پیرا من باید ترا از لاله و برگ سمن
باب باین دو هفت ساعد لغت عرب است که دست او بر
 اهل عجم گشته است و ز پرستان عشق ساعد را
 زور مندان حسن سپهرین گفته اند چنانکه شمس سعیدی
 فرماید **بیت** پیچیده با ساعد سپهرین چونند از زی به بالو

معرب کنی با زنی به: و مزاج شناسان نبض کبر ساعدی
 را به تخته عاج نسبت کرده اند و در قصه کردن محبوب گفته
 اند **بیت** زان پیش که بوسه داد بر ساعد او: از
 عاج شاخ مرجان بر جفت داین دست که خون عشاق
 مرغان بر کنی دیگر ریزد لکها ریش گفته اند چنانکه
 جلال عقد میفرماید **بیت** تو تیغ مین و بکذا ریش
 مسکین: نظاره کنم آن ساعد لکها ریش را: و از غایت
 نازکی به بلورش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند **بیت**
 بلورین ساعد جام بلورین: بیا میزد بهم نور علی لوز
 و شعرا ی قدیم ساعد را بیل است گفته اند و در وصف
 خواب کردن معشوق بر سر دست عنصری گفته **بیت**
 جو بر روی ساعد هند سر خواب: سمن را ز بیل است
 ساز و کون: و چون در وصف او صاف سخن گویم و

سید و برنش صفت اختصار کرده اند چنانکه گاش
سین گفته اند و گاه الفارین زمانی تخته عاج و ستمی
بلور و می سیم و کنایت حایلش میخوانند چرا که
آرزوی مستمند است و تعویذ کردن چای و اینهمه از
بیت مستفاد می شود **بیت** گفتیم بهوس ساعد
گفتیم اکنون که نذریم در آمد چه گفتیم **باب شانزدهم در**
انگشت را اهل لغت اصبع گویند و انگشتان را اصابع
و سر انگشتانرا انامده و هر یک با سبی مخصوص است و پنج
انگشتان را بنان گویند و ویرایشترین سخنان عرب
نیت کر نسبت کرده اند از آن جهت که در بر و دست
انگشت نمایان شعرا و عجم از سپیدی و نرمی بدست
نسبت کرده اند چنانکه ملک الشعرا الفوری فرماید
آن دلاویز و دار و از نرمی **شر انگشت** چون دم قائم

و چون بر سر عشاق بخور نیزی دست بر آرد و کفارش
گفته اند علی بنی نیزی گوید **مصرع** ز خون دل نهادیم
بر کفارش انگشت و بیخ انگشت کفارش کرده کفارش را به پیچ
مرجان تشبیه کرده اند چنانکه رکن گفته است **بیت** کفارش
رنگ برد از هر دو ملت پذیری سر انگشت ببرد
تو رنگ از پیچ مرجان و در منع کردن کفارش پیچ
کفارش را حاصری فرماید **بیت** چرا باید که انگشتان بر
سبزه لای که نتوان فرق کردن هیچ انگشت تو از
و سخن گویان خراسان سر انگشت را به فندق نسبت
کرده اند **بیت** روزی ز پسته اش سگری خواهم
بخشتم فندق فراز تر کس نامهربان نهاد و انگشت
به پنج صفت در عهد اهل حساب آمده است چنانکه
نیشکر دم قائم حقه حاج پیچ مرجان ماشوره

چنانکه در وصف آستین بر زدن ترک تیر انداز گفته اند
بیت آستین بر زده خون دلم میریزی مکن این
که خوابان دلم آهخته ز بیل رشته و سیاهی چین برکش
بماشوره سیم گرفت دست **باب** **بفهم و گفت** و اعل
باعبار قد قامت الصلوة قد قامت گفته اند
و جید العصر سنج او حدی فرماید **بیت** بر در مسجد کزری
کن که پیش قامت در سجود آیند انهای که ق
میکنند و در عجم قد را بالا میگویند چنانکه گفته اند
بیت قد و بالایی ترا دو دو دل نامر ساد و دو
را که همه میل به بالا باشد و بالا نشینان نگاه
عشق قد معشوق را بر سر و شقی بالایی داده اند ازین
جهت بالایش میگویند و زیر دستان شب بحر ان
بلای چالش خوانند چنانکه فخر الدین فتح الله فرماید

بپاش آنکه تو نامش نهادی بالا **حدیث** راست است
 زیر و بالا نیست و هواداران بلند بهمت عمر درارش
 گفته اند چنانکه قایل گوید **بیت** هوای قد بلند تو میکند
 تو دست کوتاه من پیش آستین دراز **و** حرف کبریا
 لوح عشق عشق خوانند چرا که در میان جان جاداز **چنانکه**
 قایل گوید **بیت** قد تو در میان جان راست چون الف
 آرام کرد و راستی آرام جان ماست **و** اهل کمال از غایت
 استکمال آورده اند که از بنائی پرسیدند که تو کیستی
 گفت من نیم که از خاکشن برکشیدند و با قد خوابان **برای**
 دادند و به فی علم گشت و اهل دریا کنارش **لشک** **خواب**
 چنانکه شاعر گوید **بیت** قد تو چنانکه بر لب دریاست
 طوبی بر داز قامت چون سرو تورشک **و** عجب آنکه
 کوتاه نظران از طبع چوبین خشک قد و لبر **را** **می** **بخت**

بیت سرور اقدیار میگویند: سر و چو بیت ناتراشیده:
 لاجرم مدفن تیر علامت شدند و بعد از بی ادبی مولانا
 امام الدین فرماید **بیت** سرور از روزی به لای لای نوشت ^{کرده}
 مرثیای میبرم عمر لست از بالا و تو: و در ترجیع ^{میت}
 محبوب انکسار سر و این معنی الطبع است که هیچ عام الدین
 کرمانی فرماید **بیت** ترالبر و نخواهم که سر و سر تا پاهم
 تنگست و لوازی پای تا لبر جانی: و در رعایت جانبین
 برین مرندی نیست **بیت** سر و میزد لاف از ادبی
 ولی قدری نداست: کار سر و از بندگی قامت بالا ^{گرفت}
 و با بطلان عرب نهان قامت محبوب را با شجاعت مختلف
 نسبت کرده اند چنانکه: طوبی: بان: ساج: نخل
 صنوبر: عرعر: و اهل لغت بر اینند که سر و و عرعر یکیت
 در عرب: عرعر خوانند و در عجم سر و اما درین خلافت

نیست و از شعری محجم شبنم سعدی در مسمعات آورده
 قدر به بان نسبت کرده این اختلاف از لطیفه خانی ^{نسبت}
 چنانکه گفته اند **بیت** یا قضیب البان من اند الو قوف **کز**
 خلافت سرو و منجواهی نجم **و** اهل عجم در استعمال این ^{نسبت}
 مخیر اند اما آنچه بخود مخصوص کرده اند و در عبارت آورده
 اند هفت است چنانکه **سرو** نارون **شمش** و **کلین**
بیت الف **صوبر** و از عدد سیزده هفت مذکور ^{بیت}
 تشبیه و رای آن نسبت که شکل مخروطی صوبر را به ق ^{نسبت}
 و در نسبت داده اند باعتبار آنکه از حقیقت این ^{نسبت}
 ظاهر میشود و حقیقت دلی دارد چنانکه خواجه سلمان فرماید
بیت شکل صوبری که دلش نام کرده اند **سلمان** ^{بیاد}
 قد تو در بر گرفته است **بر** چند درین باب سخن ^{بیاد}
 دراز کشیده **مصرع** نگذرم از راستی کز تراستی ^{بیاد}

گذشت الحق اعتدال بالا و آن حور بهشتی را با طوبی
 مگفت منزلت بهشتی نیافت طوبی تا خود را بدو نسبت
 نکرد و در عرب نام بر نیارود و نخل تا سایه او را گردن ^{نهند}
 سرافراز شد و بان تا دم و در سوای او نزد مشکبوی ^{شد}
 و عرنا و راه بر خاک نشست سر بلند نیافت ^{نیست}
 با وجود شیرینی اگر خدمت در شبی ابد الدربابی کل
 ماندی تا سرو به بند کیش لاف از او می زد و در خاک
 بنشست تا تارون با او هم سری جفت دست ^{کاش} در
 در خاک مذلت فرو برده تیر با بهر رفتار افتاده است
 و صوب همه مقدار دل داده اوست و کلین خار و خاک ^{شاک}
 این راه اندوخت از خار لیسان تا پیکر روان و در ^{لطف}
 این تشبیه مولا جمال الدین سلمان ساوجی میفرماید
 بیت: ^{بیت} حضور ازلی از روح صورتی میخواست

میان قدر را بر کشید و آمد و راست **باب پنجم در وصف میان**
 میان را اهل عرب خاضره گویند و پارسی میان خوانند
 از آن جهت که واسطه کمر است و در میان وجود
 بتنازی اسیف باریک میان را گویند و هیف باریکی میان
 و فرقت است از باریکی میان و تا میان باریک و باریک
 بیان میان باریک را بموی نسبت کرده اند چنانکه شیخ
 فرماید **بیت** میانش را و مویش را اگر صدره به بهیای
 میانش کمتر از موی و مویش تا میان باشد و درین
 تشبیه مبالغت بیشتر است چرا که باریکی میان بیشتر از
 موی گرفته است و ظاهر تر ازین میگوید **بیت** طرف آنست که
 وقتی کمر می گزند و رنه معلوم نکشتی که میانی دارد و
 تاکید لفظی و اثبات این بیت رقصی دارد **بیت**
 بر موی اگر میان و وقتی کمر نیستی از نیستی نبوده میانی

الحقی اگر آن کمر نبودی آن راز را که کشودی آنرا که یقین بستند
 بکمان نامی بروی بستند که معروف میان کشت و زنی
 دلیل نشان فی الجمله به پنج صفت در ارباب لطف موصوف
 کشت اول آنکه اهل لطفش اندیشه مخفی خوانند چنانکه ظاهر
 فاریابی گوید **بیت** اندیشه که کم شود از لطف در **مستور**
 کردون بر از یا کمرت در میان نهاد **دویم** آنکه وجودش
 مستور نمی شود و پیش میخوانند **بیت** هیچ ندید بر که او
 هیچ ندید از آن میان **سوم** آنکه هر که او هیچ نکفت از آن
 میان **سیوم** آنکه سودا بیان خیال پرست موش
 گفته اند چنانکه در تقسیم سحر آفرین گفته است **بیت** بدان
 بی نشان موه که باریک بنیان **بعد** فکر کردند **چهارم**
 چهارم آنکه اهل رموز رازش گویند چنانکه قایل گوید **بیت**
 مولیت در میان وجود و عدم نهان **راز** می که با وجود

مکر در میان ماست و پنجم آنکه نکته گیران از وقت او
 معنی باریک در یافتند چنانکه کمال اسماعیل فرماید **باب** ششم
 ز نکته باریک معنی میرفت مکر حدیث میان تو در میان
 آورد کنی نشان میاشت نذیر جز مکر **باب** ششم
 نشان ز بی نشان آورد **باب** نوزدهم در ساق لفظیت
 عربی و در عجم بهین عبارت مستعمل است هر چند بصورت
 و در میانه اما بمعنی یکی است و در قدیم الایام تها متین
 نسبت کرده اند اعتبار آنکه تن بد و قائم است و ساق
 بر دو قسم است سرخ و سفید و در عرب سرخ منحن است
 و فرید احوال لغاتش تشبیه کرده است چنانکه منفرید **باب**
 ششم تو مر از پا و را آورد و **باب** ششم هرگز ندیم ستون غباری
 و سیف الدین اعرج به تشبیه نسبت داده است چنانکه
 گفته است **باب** ششم هرگز بران وقت یک نظر افتاد و گفت

عالج را پیوند افتادست با شاخ لقمه این تشبیهات ^{درین}
 عهد مستعمل نیست اما لیس علی و لاعمی ^{الاع} خرج و لاعلی
 خرج و در عجم سفید مطلوب است و به بلور نسبت
 کرده چنانکه در وصف ساق ساقی فرخی گوید **بیت**
 بلورین ساق و ساعد ترک مرست **ستاده** بر
 پا با ده در دست **و** متاخران عجم به سیمین نسبت کرده
 اند چنانکه مذامی گوید **ساقی** ز رهم بر و لبان سیمین
 آن کیست که او لبهم از ره نرود **و** این نوع
 پسند عام فرمیت اکنون صفت ساق برین ^{قسم}
 قرار گرفت **مهرج** بی پایان آمد این دفتر حکایت
 باقی **اما** بعد صورت بیکر و شکل و شمایل شامل ^{بهمین} سرای
 وجود است و چون متصرفان ابدان در این اعتدال
 حسن ان تناسب اعضا منتهی کرده اند هر آنکه

حسن نوع و سلفی نظم از تناسب الفاظ معنی آرا می بود
 تا منظور نظر اولوالالبصار گردد و بسیار از اینجی در غلط اندک
 تقلید جواب این معانی در سبک بیان آورده اند و حق را
 در مرکز خود قرار نداده اند و خود را برابر باب نظم هیچ
 نهاده اند و غافل از آنکه هر جا که لب را به لعل تشبیه کنند
 باید که دستان را بدرج کوه تشبیه دهند چنانکه طهر فارابی
 فرماید **بیت** بکشی لب به پرشش من کر چه گفته
 کان قفل لعل بابت آن درج کوه هست و هر کجا که در
 راز به پشت تشبیه کنند باید که لب را بگوشت تشبیه دهند
 چنانکه **بیت** آمد قیامتی لبم تا بدیدم آنکه رویت
 پشت و لب حوض کوه ترست و مثال دیگر در جمع
 و تعریف تصدیق این معنی فرماید **بیت** کر چه زبانی کافر
 جاد و بود پشت وین وجه نزد اهل حقیقت محصور است

از زلف و غمزه چهره همچون بهشت اوست **او** اگر امکاه جادو و ماویا
کا دوست **است** و لازم است که هر کجا که لب را به شکر تشبیه
خط را به نبات نسبت دهند و هر کجا که روی را به بزم نسبت
دهند باید که خط را به نیل تشبیه کنند چنانکه سحر آفرین فرماید
به بختش هر که خط دید نیل کشید **از** در دو جهان بین او فرات
و هر جا که زلف را بچوکان نسبت کنند باید که زرخندان
بگوی نسبت دهند چنانکه شیخ عماد فقیه می فرماید **بیت**
دل در قفای زلف زرخندان او فنا و چون کودکی که
در پی چوکان همی رود **و** و هر جا که زلف را به شب
نسبت دهند باید که روی را به ماه نسبت کنند چنانکه
شرف الدین شافره فرماید **بیت** شبی همچو زلف
بماهی که یافت **مهی** همچو رویت لبالی که دید **و** اگر
همین صفت را تصریح نکرده گوید در آن مبالغه بیش
چنانکه گفته

گفته اند **بیت** تا با تو حدیث زلف و رویت گوید جاوید
 شبی باید و خوشش منتهای **و** اگر در مصرعی چشمش را بر سر
 گویند باید که در مصرعی دیگر زلف را سنبل نشاند که آن
 را چشم و آن یکی را سنبل خوانند و آن یک را زلف خوانند
 و این یک را زلف باید که بر دور آن کس و سنبل
 با چشم و زلف و چنانکه مولانا شمس طیبی میفرماید
بیت سنبل مست بادم میدید **و** ز کس مست
 بخوابم میکند **و** مثال دیگر مولانا سعد در بیان آورده
 است **بیت** چشمت بخواب خواب همه ساحران به
 زلفت بتاب توبه صاحب لائیکست **و** افضل المتاجرن
 مولانا رکن الدین بکرانی کعبه را نشانه از آفتاب رخسار گرفته
 است و بختی نه را نمونه از چین زلف تا بد از چنانکه
 گفته اند **بیت** بر طرف از مهر روی و لغز و رت کعبه

هر شکن از چین زلف کافرت بختانه و از ارقام
تشبیحات این تشبیه ابلغ است برین قیاس بر جا که
روی را صبح گویند باید که زلف را شام خوانند و هر جا که
صبح از عکس خسار بر تو نیست باید گفتن که شام از آید
کیسوی تو شمه است تا درین صفت استیازید
مثال بر تو از تاب خسار تو صبح شمه از عکس کیسوی
تو شام و هر جا که روی را شب نام بگویند تشبیه کنند
باید که چشم را با دام نسبت دهند و هر جا که زلف
به سنبل نسبت کنند لب را به شکر تشبیه کنند چنانکه
در لغت میم مولانا رکن الدین گوید **بیت** نشانه رخ و زلف
تولاد و سنبل نمونه لب و چشم تو شکر و بادام
و هر جا که روی را بخورشید نسبت کنند باید که زلف را
بسایه تشبیه دهند چنانکه قایل گوید **بیت**

و اگر دو صفت مختلف را وصف کنند باید که هر دو را با هم از
 یک وجه نسبتی بود چنانکه امامی فرماید **نسبت** سحر و یاد او
 معجزه و شکر **آب حیوان** بر لب و جان در دهن **و از روی**
 مراعات با دامن را با شکرستان نسبت است که سحر را با معجز
 و رعایت این اقسام عین فرض است بلکه فرض عین اکنون
 این تمسک را این نمونه کافیت و این شروط قواعد اصل
 است و بجان سخن لعل دارد و اکثر متقدمان متعوض **دقایق**
 این مقالین شدند اگر بعضی از متأخران بواسطه عدم استعداد
 خلافت این گویند خلافت آن باشد طریق العقل و اخذ
 و این که از رعایت پندار هنر را عیب پندارند و عیب
 هنر دانند و بدان خورسند که عوام شان معتقد گردند و از
 انکار خاص نبیند بشند و چون انکار کند آدمی را بتر از علت
 نادانی نیست **و** عفاست را شعاع کرده و از حقیقت

اشعار سهوی و اگر خطائی برسند ندانند و اگر سهوی برسند
 نخوانند لاجرم معترض از زبان کوی مستحیر شوند **بیت** شعر
 در نفس خویشین بدیت **ناله** من ز خصلت شرکاست
 عجبتر آنکه با وجود این فطنت و ذکا و خود را از خوش میدانند
 و لطف ایشان عامست **بیت** آنکس که ز شهر آشنا
 میست **و** اند که متاع ماکجا نیست **و** هرگاه که طفل را
 از ایام نشود و نماند عجبی بگونه گونه ترتیب و تحصیل و
 ترغیب **و** بر خرم خوب معلم نهند و زمان زمان
 تعلیم و تلقین فرمایند اگر در حال غفلت و اشتباه
 مداومت آن قسم در خود فطیلتی تصور کنند آنرا **بیت**
 تمام بود چرا که در حالت شیب از هر کس سوال رود
 جواب گویند **بیت** آنکه خوانده همه از یاد برت **و** الا
 دوست که تکرار میکنم **و** از غایت **بیت** چهل معقده **و**

و سیاهی اند و مگر فضل الهی و لطف نامتناهی و غفل
 از آنکه استکمال کمال تعلق با استعداد قابل دارد چنانکه
 شیخ سعدی گوید **بیت** باران که در لطافت طبعش
 خلاف نیست **در باغ لاله روید در شوره خار و**
 مستعد سخن آفرین بمطالع کتب و دیگران چه مباد
 نبود در کتاب نادر و در **وزن صد کتاب** باید کرد
 فیلسوفان نامی آورده اند که بعد از معجزات و کرامات
 سحر و شعو نوعی از حروف عادات است مخصوص کس
 قابل این سعادت نیست و الوزی گوید **بیت** شاعر
 دانی که ای قوم کردند آنکه بود **ابتدایان القیث**
 اینها نشان بولند اس **و این که من خادم همی بردارم**
 اکنون ساحر است **سامری** کونا باید گوشه ان بیجا
 بنابر آن معنی کرامات لغوی بود از معجزات و شعو نوعی

از سحر و در شام حق جل شانہ در ما و بی نبی می فرماید علی

و ما علمنا الشیء ما یبغی له بدان دلیل نشاید که نبی سابق بود

ثانیاً اگر عدم خط موجب نقص بود می بایستی که اشرف موجودات

بکتابت التفات فرمودی **بیت** در مقامی که شریف در آن

بخط و خال افتخاری نیست اگر چه اهل توحید منفرمایند

که بر وی که لغزش لوح محفوظ پوشیده نبود لغزش خط

چگونه پوشیده بود و نظر بر سر نبوت و دلیل دیگر مورد

عرب آورده اند که در عهد سابق مکه را ام القریٰ می گفتند و

نبی را علیه افضل الصلوات با این اعتبار میگویند که مکه

در مکه مبارک بود اکنون چه شرف و رای آنکه این

بنده را بکمال اشرف البقاع نسبت کنند و عقلاً

دانند که طعن طاعن و توفیق معارض رسمی قدیم است

و عادت محمود **بیت** کار ملک این است که برین

آرد در معنی بر محمدی بوجهی هر چند لطف طبع نتیجه
 نظر حق است تا در حق برنده لغزین اما کس را مدخل تمام است
 و سعی را اعتبار عظیم بدرج نبات انتظام و ترتیب کردن
 تو بدرو و چون خشکی و حجر کوهر و بر سنگدان پونشند
 نیست که عمری در طلب علم صرف می باید کرد تا بحقیقت
 آن رسد و نامی در آن صفت برآورد **بیت** همه عمری
 کشیدست سعدی که نامش شیرین زبانی برآید
 و اگر تربیت استاد با جور پدر منظرش ری ظاهر ظاهرت
 نفوذی تمتعی که من از فضل در بند دیدم **بیت** هم از
 جفاي پدر بود و سیلی استاد روزی از استاد خود
 حسن بن محمود کاشی رحمت الله علیه سوال کردم که
 دو مضراع را بیت میگویند و خانه را **بیت** این **مضراع**
 را با یکدیگر چه نسبت جواب فرمودند که اهل لغت **مضراع**

یک پا در دو لختی را گویند و مصراعین هر دو را چنانکه
 شیخ سعدی درین باب بنفجرت خواجه علاء الدین ^ص
 دیوان می فرماید **رباعی** درین سخن بدو مصراع چنان
 لطف به بندم که خواجه نشاید اگر ورد خود کند این
 را **ن** بخوره بخشش که دنیا هیچ کار نیاید **ن** جز آنکه پیش
 فرستند باز پسین را **ن** و خانه بر چهار رکن مبنی است
 و دو مصراع که عبارت است از یک بیت چهار رکن
 قافیست چنانکه لفظ معنی و صفت و خیال و
 معهور آنست که بدین ارکان اربعه مستحکم باشد
 اگر دو رکن صدر خللی واقع شود موجب انهدام
 دو رکن عجز گردد و اگر در عجز زخمه پدید آید در صدر
 هیچ تفاوت نمکند بدان دلیل که لفظ و معنی الوری بر
 صنعت خیال کمال غالب است اول آنکه به صنعت نیارند

و خیال

و بخیال نه پر د از **زندیت** سخن جز آلت لطافت و بای
و معنی که لفظ و معنی او تا و صنعت **خیال** و خیال **بیت**
که معنی لب اوست اگر متعرض شوند و اگر نه بحسب **لفظ**
بعبارت آید و خیال کلکونه رخسار عروس **مغنی** و قوت
مخیده مشاطه او و عروس صاحب جمال بزور مشاطه
احتیاج **مهر** حسن خداداده را حاجت مشاطه **بیت** و بخیال
کمال توان رسید اما بخیال کمال نتوان رسید فصاحت
عرب فرموده اند الکلام الفصح هو ما يدخل الاذن **بل**
اذن و بر سخن که منفتح بود و قریب الفهم همه را جمله در
کند و تصرف در ترکیب از قدر نشست و تغییر در **تیب**
او صنعت چرا که هرگاه در دانه چند از راه تناسب **تیب**
در یک سبک کشند قیمتی دیگر یابند و هرگاه که ناظم
بتناسب ترکیب که عبارت از راه ترتیب رعایت **بیت**

سخن بی قیمت بود و سخن چون از نسبت و نه حرف
 خالی نیست بایستی که معانی همه بر یک منوال بودی
 و ضایع بر یک قاعده تمیز نیک و بد از میان برخاستی
 و حال آنکه خلاف این است پس معلوم شد که تفضل
 نامی بر اینها جنس از باد و هوا نیست هر چند که سخن
 کوی را نقش بند باد هوا گفته اند چرا که سخن مرزا
 نقش بر باد می بندد چنانکه گفته اند **بیت** باد رنگین
 است شعر و خاک رنگین است **ر** باد رنگین می شود
 و خاک رنگین می گستران **و** از یک وجه دیگر سخن
 را باینه نسبت کرده اند و صفای آینه روشنیست برین
 تقدیر باید که سخن روشن گویند تا صفای آینه چنانکه
بیت بفاعت سخن خویش بنمیزد از خواری **ب**سان
 آینه چون میان بسته رنگ **و** طایفه از لطافت سخن

بآب تشبیه کرده اند و لطافت از آب روان نیست پس
 باید که سخن را روان گویند تا لطیف باشد چنانکه شیخ ^{سعدی}
 فرماید **بیت** شعوم جواب در همه عالم روان ^{ست}
 از پارس همی رود و بخراسان سفینه و کروسی سخن
 بعوس نسبت کرده اند و بکار عوس از پاک
 دانست پس باید که سخن را پاک گویند مگرش
 گویند چنانکه گفته اند **بیت** عوس محله طبعم نزار دل
 مراد اگر بر افکند از رخ بناز گوشه معجز و بعضی سخن
 بگوهر نسبت کرده اند چرا که جای در گوشش دارد **بیت**
 سخن در گوشش آویزد چو گوهر اگر پیوند گیرد با جوی
 و اگر سخن بحقیقت گوهر گردد تا از مدوح در یاد دل زیاده
 چگونه بر سر آید و در حلقه گوشش جایی گیرد چنانکه گفته
 اند **بیت** کبر در گوشش بسیاری نماند لیک بعد از ^{من}

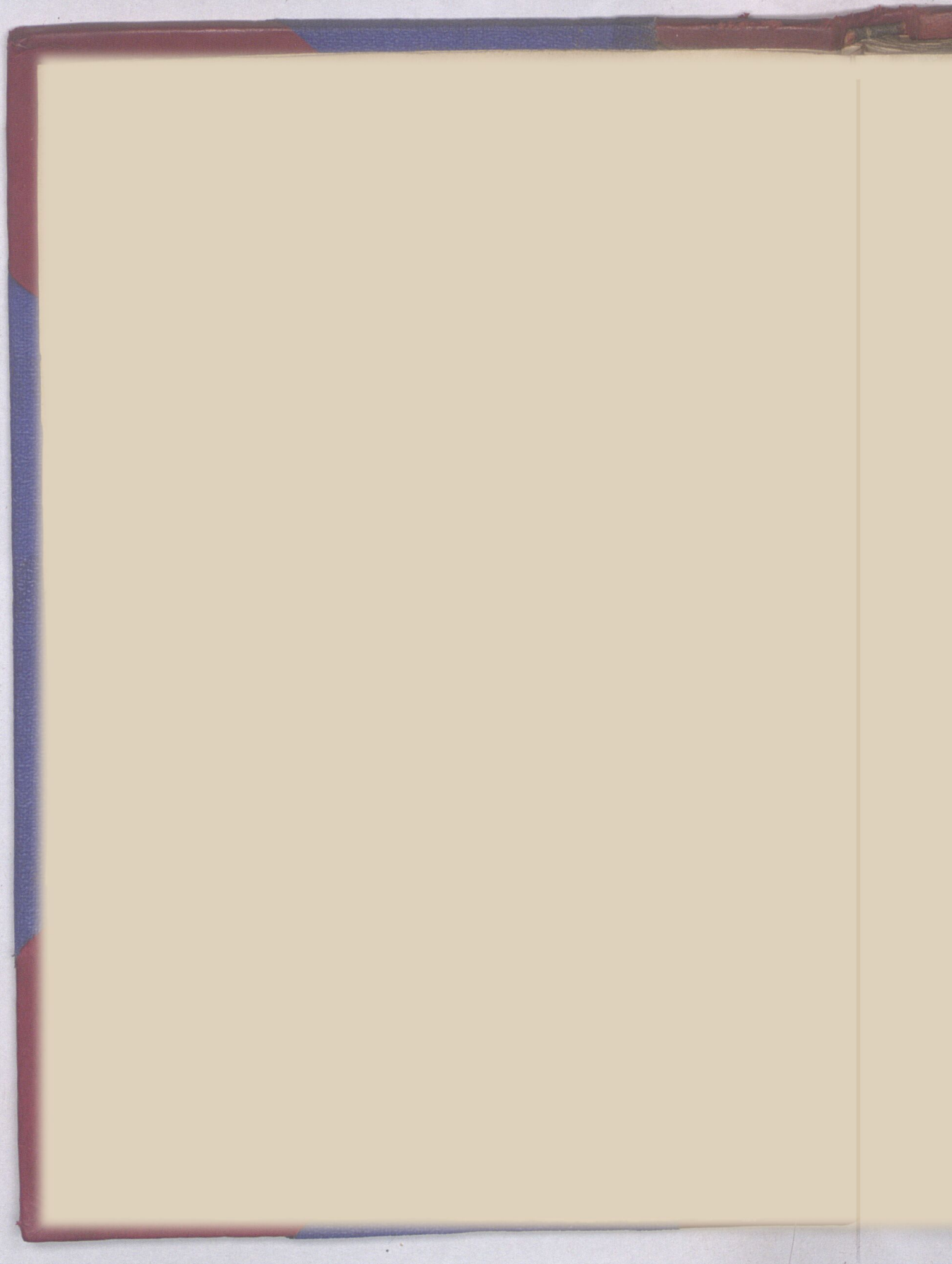
بسی در گوشهها ماند حکایات دل آویزم ^{هر چند}
 پیش ازین فصلی در باب معانی ضائع در سلک بیان
 آمده فاما بحکم لکل جدید لذت ^{سخن برین نسخ}
 قرار گرفت ^{و خاتم مسک} امید بحضرت عزت ^{جاست}
 که شرف قبول بندگی حضرت پادشاه اسلام یابد
 مقبول جهانیان گردد و مزید شهرت سخن دان ^{ساخت}
 که چه تعریف من نکند کسی ^{که مراجعت بایه مقدار}
 سختم خود معروف نیست ^{چون نسبی که ابد اکلند}
 و با وجود آنکه بعد از مطالعه حدائق السحر شعری سالی
 در دقایق شعرا غایت لطف طبع تصرفات نازک
 کرده اند فاما بحکم من تشبه بقوم فهو منه این نسخ
 چنان خود را در سلک جوهریان بازار نظم کشید و آنچه
 در مدت مدید بحسب ^{اشراف} فزنت اطراف و مجالست

استماع الکتاب کرده بودی هیچ طبعی بپوشش بر گرفته
بر طبق عرض نهاد و متوقع که چون بنظر شرف مطالع انباء
جانش مشرف گردد و بی هیچ تردید منصف و حق شناس
گردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی کند و سخن
گویان اهل صاحب کمال باید که راست کردار و نیک
کفایت باشد تا سخن ایشان بلند می باید چنانکه در
مجید میفرماید **ع** والیه یصعد الکلم الطیب والعلل
الصالح بر قعه صفهای زلال سخن از منبع دل است
برگاه مجاری آن آب بسته شود جاری نشود و نه
آینه صورت معنیست تا آینه روشن نبود معنی چگونه
صورت بندد الکلام صفت المکتم ما و امی که مکتم
باوصاف حمیده موصوف گردد و از تجلی جمال نوع و
غیب روی کشایش نباشد و پیوسته باید که شاعر

را طلب حسن غالب باشد نه حسن طلب تا سخن او بسند
جان حلقه عشاق گردد و چون شمع روشنست که با
صفای ظاهر و تصفیه باطن سخن ارباب قلوب در دل
سوزنقان آتش عشق کرم تر میکرد و در خاکمه بدین
اختصار رفت **بیت** فرقت میان سوزن خان
خیزد با آنکه بر لبانش با خود بندد

[Signature]





KH. DA B. KHSI O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No 4608 (Old Series)
Date 30-7-1955
Section Manuscript...

